



کادویی در کاندوم
علی عبدالرضایب
نشر شعر پاریس

کادویی در کاندوم

علی عبدالرضایی

نشر شعر پاریس

۱۳۸۷

عنوان : کادویی در کاندوم

نویسنده : علی عبدالرضایی

ناشر : نشر شعر پاریس www.poetrymag.ws

نوبت چاپ : دوم – تیرماه ۱۳۸۷

کلیه‌ی حقوق برای علی عبدالرضایی و نشر شعر پاریس محفوظ است.

فهرست:

تفمالی / ۵

مرگِ مولف / ۶

شق / ۷

دو بی تفاوت / ۸

دوئل / ۱۰

خلیجِ عرعرِ بی بی بی همه چیز! / ۱۳

عایشه بازی / ۱۸

کوسچرخ / ۲۸

گالش / ۳۰

غزل گایی / ۳۳

پنکه / ۳۵

زلزله نگاری / ۳۸

خطبه گایی / ۴۲

حضرات / ۴۵

طعمه / ۴۷

هاپکو گایی / ۴۹

تف مالی

به کرمان زیره آوردند دیدیم
محمد گفت و از موسی شنیدیم
چنین است و چنانش حرفِ مفت است
خدا را ما در ایران آفریدیم

مرگِ مولف

درباره‌ی زخم نمی‌دانند اگر که می‌گویند زن باره‌ام
 درباره‌ی نمی‌دانند
 نمی‌دانم کجا بود کی بود که خواندم فلانی گی بود
 یادم نیست کجا دیدم که هولدرلین کجا بود
 مرا چه کار به شمس تبریزی که مولای مولوی می‌کرد
 به نیچه هم خیلی مربوط نیستم که بی کسی کرده باشم
 دلواپسی کرده باشم
 به من چه که من هستم پس کیستم
 شنیدم که می‌گویند هست
 من نیستم
 بعد گفتند نیست
 چرا نباشم؟
 به من چه که این حرف‌ها ربط دارد به شعرهایی که ربطی به شاعر ندارد
 اگر می‌نویسم چه فرقی به حال کسی می‌کند که دلواپسی می‌کند
 به این دلایل اگر کسی نبود
 پس چرا رمبو گی بود؟

شق

عشقی جز فقط ندارد
 همیشه خانه تنها دارد
 گاهی که آقاش خواب نیست
 و خانه خانم از خالی ست
 سرِ کوچه تا زنی بر بدن بزند
 راه

دنبالِ عجب چیزی که باید پیداش کند می‌افتد
 به لیلی که بر می‌خورد اول
 خیار می‌کند طرف همان آخری‌ست
 که باید عروسش کرد و با خیال و مخلفات ترشی انداخت
 طفلی چه می‌داند عشق چیست عاشق کیست
 دروغگویی نیست که بداند گُه چیست
 تازه بعد هاست که می‌فهمد
 عاشق نبوده فقط شق کرده بوده اصلن لیلی سگِ کیست!

دو بی تفاوت

من و تو بی تفاوتیم
 دو بی تفاوتیم
 که در شباهتِ عجیبی که به هم داریم
 با هم تفاوت داریم
 من و تو همدیگریم
 دویکدیگریم که با من تو یک دیگری که در من به دنبال یک دیگری
 در بدری

در حوالی دلداری همیشه اشتغال داری
 دلی ولی دلِ عشق داری نداری
 از وقتی که در تو آمدم
 تنگِ دلِ من نشستهای خسته‌ای دلت گرفت پاشم!؟

دلَم گرفته بود
 در دلم جا گرفتی
 جای دلم را گرفتی
 دلم گرفتی و رفتی

من از آینه دل کندن آمدم که در تویی کار بگذارم
که از ماندن برای من دل کندی

با اتاقی به مادرید آمدم که از آن نرفته بودم
از وقتی به این اتاق رفتم
به مادرید نرفتم

در تو از چشمهای تو یک سال آزرگار چنان تو رفتم
که هر دو پایم مصرف شد
پایی که راهی داشته باشد ندارم

راهی که پا داده باشد در کار نیست
مرا هر جای راهم که انداخته باشی تختی گذاشته‌ام که با ردّ تنِ تو می‌خواهد
بیدار شو!

دلَم گرفت پا شم!؟

دوئل

برای من لیلی که خیلی نیست پسر!
 به تختِ خوابم
 همیشه می‌آید و سر خود می‌رود از خوابم
 من دست
 در این همه بی‌خوابی خیلی نداشته‌ام
 نکرده‌ام در این بازی
 جز با خودم دوئل
 نمی‌کنم!
 یک عمر
 به طرزِ عجب رستمی
 من زیر
 در زمینِ افراسیاب‌تان زن کردم
 که خالدار بود
 وای عجب حال‌دار بود!
 احوال ندار بوده‌ام آن شب

چنان حالی به جنابِ جنونم داد
 که ناگهان از جنوبم باردار شد
 برای این فعلِ خراب
 حالا
 نافع‌علی آمد و پدر شد
 چه خوب
 خوشحالم!
 از هر جهت که بخواهی دیگر

بی

جهتم

با

جرأتم

سهرابِ افراسیاب کرده‌ای هستم
 که حتی باج

در وقت‌های قِردارِ چارقدی عربی
 به اژدهای در تموزِ حلاج نمی‌دهد

از من

گذشته دیگر جلق

به رودخانه‌ای که شبی ایستاد در دُبی

و آن صبحِ عزیز

لذیذ

تمیزی که ریخت بر کمرِ باریکِ استانبولِ قسم
 که قسمت نبوده هرگز جایی
 از فرطِ بی‌شمایی کنم خالی
 اهلش نیستم

تنها

گاهی که در اسمِ عجیبِ رستم می‌ایستم
 چون تکه البرزی آمده تا پاریس
 که می‌خواهد برود لس آنجلس
 لوس می‌کنم این مارِ زنگی را
 تا توی تختخوابِ سفر کرده‌ای
 که هنوز منتظر است

ریزشی

از جنسِ جیشِ کنم

زندگی

زنی دارد

که باید زندگی‌ش کنم

خلیجِ عرعر عربی بی بی بی همه چیز!؟

اینجا که ایران کرده‌ام برخی از ایرانی‌ها خجالت می‌کشند بگویند ایرانی‌اند! لابد ایران را نمی‌شناسند! بعضی هم نمی‌دانند ایرانی‌اند چون نیستند! برای خیلی‌ها که دور می‌شوند از وطن، تنها چیزی که گرامین می‌شود ایران است، فارسی‌ست که مهم است. وطن وطن، وطن مهم است!

دوباره شیر می‌خورم از سینه‌ای که رگ کرده تا جُعلق جماعت بنالند
 فلانی پانی شدیدن ایرانی‌ست!
 تا جامه‌ای درخور به تن راست کنم نشد اجباری بر اختیار کس اختیار کنم
 چون ایرانی‌ام!
 بی‌رحمانه از رجم بیرونم نیاوردند که عمارتی در اوقات راست کنم
 باید دوباره برگردم از این همه سال و حالی سر راست کنم؟
 می‌کنم!
 گرچه با هیزم کسی آتش بر نمی‌کنم در وقت!
 دوست‌ترین وقتم وقتی‌ست که در وقت، دقت می‌کنم تا در کسانی که

وقتِ شان گم کرده‌اند، وقفِ وقت نکنم.

هنوز در حالِ شاعرم!

تا در فارسی اتراق کرده باشم حالِ تازه‌ای در داغ کرده‌ام ابلاغ می‌کنم
من ایرانی همان ایرانِ مالکِ هزار حالت و یک آلت‌م
که تا هر هزار مایل

مایل به چپ و راستش نیست

در این راست راهه بیم از کسانی که تابلو سرِ دریا راست می‌کنند ندارم!
از کنارِ خلیج مدعی خیلی رفت که بعدها در هوای سرسنگینِ پارسی به گُه
خورده‌ام!

مراجعت خواهد کرد

دریغا که دریا بی خود از سالیانی که از خود گذشت به خود نیامد!
از صدای هر جا که خواهی می‌رو!

در دویدن آمد که پای گریه‌ی در حال گریه بنشیند

مانده‌ام چگونه این جماعتی که در چند و چونِ دنیا چند می‌کنند

مشت‌های خود را از طریقِ دریا می‌بازند

بر تخته پاره‌ای که در دریای اعظم انداختند

آویختند که مقصد کنند کجا؟

خلیج از درونِ خلیج پارسی بیرون آمد

با خیلی نام‌ها کنار آمد که خیلی هم به او نمی‌آمد

سال‌های سیاهی در ایران درگذشت

خیلی نفت از رگ‌های خزر به هدر رفت

و آبِ ولگا از تکه‌های شمالی خیلی سر رفت
 حذر از مازندران کم بود که خزر هم زیر آبِ گیلان زد
 در نقشه غش کرد و غش غش لش که آوردید
 قرِ فرنگی در نقشه‌ی خلیج کشیدید که پارسی‌ست؟
 خلیج عرعر عربی بی بی همه چیز!؟
 گُه خوردید!

با کیری که غرب راست کرده در ایران جلق می‌زنید؟
 امان کم بود که از آب گرفتید؟

بد کردیم دریای بغل دستِ فارس را که پارسی‌ست عمان کردیم؟
 دوباره تازی به گه خوری راضی شد؟

دوباره دریا بی ناخدا دیدید و به خود ریدید!؟
 با دایه در خاکِ خایه خوابیده جنگیدید

خارک را خوار کردید

کیش را مات کردید

مات

مانده‌ام چگونه از آب‌هایی که در رستم ادامه دارد نمی‌هراسید

برای خلیجِ فارس، پارس می‌کنید؟

وای به روزی که این عرب خوانده‌های فارسی‌خور عمامه بردارند از قم و گور
 گم کنند

آنوقت آلِ سعود از کبیرِ زال سقوط خواهد کرد

و در عراق عرب به واق واق و شیخ نشین با ملخ زمین خواهد خورد

دیشب به افراسیاب نوشتم آب! رستم چرا کمیاب شد؟
 سرشانه‌های زال را قال بال‌ها چرا؟!
 در جنگ این جنگِ تن به تن سهراب کیست؟
 کیست که در چه کنم چه کنم
 یک من ریش جنبِ کیش زیرِ عبا برده یک قطره قطر قدِ شاشِ گیلان هم
 نیست

اگر بگوزد گوز گوز در ری‌دماں بنفشِ اصفهان می‌شود بحرین
 و از امارات اگر عمارت تهی کند تهران مات می‌شود
 نوشتم آب دوباره از افراسیاب سر می‌رود
 و استانبول که عاشقِ دولِ تهران است
 سبزِ غرب نوازش را خاموش کرده سینه بندش را باز می‌کند
 که بعد از چراغِ غریب‌نوازی هر دو پستانش ایرانی کند بازی
 دوباره این گربه شیر خواهد شد
 و باکوی کوچه‌های آذری را پارس می‌کند که در خود ایران کند سر دهد
 این نخ به نخجوان و جوانی نکند با قفقاز، حاضر کند این راز در محضرِ
 سمرقند و از بخارا دوباره
 بردارد هرات را که از دهات خسته شد

همه با هم بنام ایران سند می‌خورند باز
 دوباره شیر می‌شود این گربه که دیوارهایِ قدبلندش موش دارد
 کابل از دورِ کابل دوباره باز می‌کنیم و تا کیش پیش می‌رویم
 پیش می‌بریم در عرب که پیشاپیش برعرب که جنبِ غرب پشت دارد

شاشیده باشیم!

که عمامه از سرِ هرچه رهبری ست، منبری ست، برداشته باشیم

شعبه‌ی شعب در لاوسرای لاوان شیخ کردید؟

با فیس و افاده کیش را با قیس مات کردید؟

خلیجِ عرعر عربی بی بی همه چیز!؟

گه خوردید!

عایشه بازی

گله نمی‌کنم از این بختِ کذایی
 خدا نبوده حضرتی به این رضایی
 بیا کنید پیشِ من تا رفته باشم
 کمین زده‌ست لای پاها مرتضایی
 خیال کرده‌اید زن کم کرده از من؟
 علی‌ترم هنوز از عبدالرضایی
 هنوز از عبدالرضایی

عالی‌ترم

عالی‌ترم از اهلِ او

اهلِ دلم

در حالِ نستعلیقِ دخترهای خوشگلِ موشگلم

عبدالرضائیِ علی هستم ولی

کلی عرب گاییده‌ام

چون بر نجف خوابیده‌ام
 در کوفه ضربت دیده‌ام
 عمّامه‌ام گنبد شده بر کله‌ی نمّامه‌ام
 وقتِ شهادت هم سرِ سجّاده شربت ریده‌ام
 کی گفته من را قاطی فاطی کنی
 لاتی فاطی قاطی شب‌های الواتی کنی؟
 پرویزداری شیوه‌ی پیراست
 از صبحِ عالم هفت‌تر ماییم دیر است
 دوراست شیرینی که فرهادی کشیده‌ست
 دیدن عصاگردیِ کوری در شبِ تورااست
 لیلای ما را بین چه سان عادی کشیده‌ست
 نقاش پیر است
 ای چشم من ببین!
 ترکِ تماشا پیشه در موساتری کن
 ما بین اسرائیل و اعرابِ جهان ترساتری کن
 وقتی که اسحاقِ نبی، بی بی در اسرائیل می‌کرد
 خلقِ عرب را آدم اسماعیل می‌کرد
 این هر دو سامی کونشان بدجور نفتی‌ست
 ما را که ال کردیم و بل با توله‌های آدم و حوا چه ربطی‌ست؟
 دنیا عصاگردانِ هر جا خود نفتی‌ست
 ای هوش من برو!

بالی وبالِ شانتهای باد کن
 راهی هر جا هر چه بادا باد کن
 زن کن کمی من کن کمی تک چشمِ دنیا کن
 از حوصله به سر بیا ای حال غوغا کن
 توی زنی دریا شو دل کن
 از پیش و پس غافل که شد توراتِ خودباش و من ال کن
 من کن کمی در آن زنِ بندی شده ترکِ سمرقندی شده در قصه‌ای هندی
 شده

پا شو تمامش کن
 ای حوصله بسر بیا ای کفرِ من بجوش!
 در کشتنِ غیر از خود و اصلن خدا بکوش!
 مثلِ علی عمری علی ها شو که ایرانی شده اروندسان روی فراتی رفته
 طوفانی شده
 استانبولی کرده‌ست نوشِ جان که تهرانی شده هی زودتر باش!
 کی گفته عالم تختخوابِ حالِ ما نیست؟
 استانِ دخترهای عثمانی دنیا مالِ ما نیست؟
 جز مالِ من در حالِ با کیست؟!
 وا رفته‌ام تا رفته از نا رفته‌ام با رفته‌ام یا بوده‌ام بی...؟!
 بی بوده‌ام انگار از روزی که بی بی توی طشتم ریخت با شاش
 بعدش کلاسِ اولی بودم که از ترسِ همین دیکتاتورِ خانگی شاگردِ اول
 می‌شده

تا بعد و تا ...

حالا که دیکتاتوق دیکته می کنه
 بعدن که دیکتاتوق سکتته می کنه اهلن و سهلن
 حالا که اهل و حالا که سهل و حالا که حالا... کِلِ ژوق سوم نو؟
 حالا که دیکتاتوق
 قبلن که دیک بعدن که دیکتاتوق...
 حالا که بعدن قول...
 بعد از دو قبلن قال...
 قال و مقالی دارد از قبل از دو بعدن خطِ میخی بیخ
 میخم به یکتا و به یکتائی دیکتاتوق
 دیکم به دیکتاتوق!

چی ی شد!

حرفِ زنی بوده‌ست انگاری که آورده‌ست ما را تا سرِ این سطر... آها یادم آمد
 کارمندِ قدبلندِ روسپی جایی که رفتم بور بود و طفلکی مجبور بودی تا اتاقت
 کندم از آنجا و آوردم اتاقم داغ و بعدن چاق و یوهو! یا علی با عرضِ هوهو
 توی سوهو ریختم آبی شدی؟
 خوشگلِ اما عرب با خود چه کردی؟ خوب طوری حالِ من را بردی و بازی
 نکردی زیرِ این لامصبِ تک چشم شب‌ها مُرده‌ای

دل چنان بردی که حتی خاطرت را هم به من نسپرده‌ای
 گیرم از دستِ جنونم خونِ دل‌ها خورده‌ای
 رفته ای اما چرا کونِ خودت را برده‌ای؟
 کونِ تو نازی‌ترین تانکی که دیدم توی آن جنگِ جهانی هیتلر را هی صدا
 می زد سرِ آن پله‌ها
 پله بودم من برایت رفته ای بالا ولی حالا چرا کفری شدی
 رعشه هایت عایشه! وقتِ شدن دیوانه ای را در محمد برده مُرده ست؟
 مرگی صدا کرده ست در مردی که من باشم؟

از بس که جانی بوده ام
 در مگه مانی بوده ام
 در حالِ زن رانی و ذکرِ لنترانی بوده ام
 انسان لحاظم می کند حیوان دلیم
 از حیثِ وحشی تر همان فیلم
 فیلم که چاقی می کنم در چین و سرپایی الاغی می کنم در حضرتِ روم
 فیلم که خرطوم می درازش کرده ام تا خارطوم
 هر دختری را کرده ام فیلم
 در فیلمی از سینما هم سینمایی تر
 لیلای آن شب کرده ام وقتی شکم کرد
 تهرانِ آغوشِ پر از دختر دکم کرد
 من اوی مجبوری شد و در کربلای پنج جنگید

گاهی عرق در سنگرش گاهی شراب و گاه بنگید
 شبهای حمله جای کونِ گردِ سوسن توی سوسنگرد
 گاوی جوانی را که حتی سگ نمی کرده‌ست می کرد

کم کم که حیوان جانشینِ کونِ اقدس شد
 اقصا نقاطی منتظر در محضرِ بیت المقدس شد
 از غصّه ی جی جی بسیجی داشت می مُرد
 گاهی عرق گاهی شرابِ صبح می خورد
 یک شب که با آهنگران حالِ خفن می برد
 خمپاره‌ای کون پاره کرد و بینِ سنگرها زمین خورد
 مثل شهادت از خدا الحمدلله بُرد دل مُرد
 در کوچه ای که بعدها همانم او شد
 یک حجله با عکسی که در قابش نشسته ست
 حالا که بر آن سالها حالی گذشته ست
 دارد هوای گفت!

بعد از تمام سالهای زندگی در قاب
 از قابِ خود بیرون زد و آمد کنار آب
 بر ماسه ها حال و هوای خوش درازش کرد
 ساحل نشینی می کند دارد هوای خواب
 می خوابد و موجی کنارِ موج می افتد
 فوری خزر ارونند در می آید از آب

با لهجه‌ی ترکی یکی الله اکبر می ...
 همسنگری توی خیالش می خورد تاب
 فرمانده در بی سیم ها فرمان آتش می ...
 خمپاره روی شانه ها سر می شود پرتاب
 سر می رود بی تن که سر پیدا کند سردار
 من هم جهنم! سال ها جا خوش کنم در قاب
 بعداز تمام سال های مرگ بر دنیا
 برگشت خورد از آخرت
 در حال شعری ناب
 لم داده روی ماسه ها یک لختِ مادرزاد
 دارد هوای خواب با سرکارِ خانم آب

سرکارِ خانم شوقِ آغوشِ تو را دارد
 این شاعرِ غرقِ تماشايت شده بشتاب!
 حالی کن و حالا که ساحل دورهات کرده‌ست
 از ظرفِ خود بیرون بیا
 دریا مرا دریاب!

دریاب مردی را که عاشق می کشد
 لیلا به سیخِ حضرتِ شق می کشد
 پرویزگاری شیوه‌ی پیراست
 از بامدادِ شاعران حتا الفتر کرده‌ام دیراست
 آمد کن از جنسِ همان صبحی که پشتِ مانده بودی در

سلامی سر تکان داد و دو دستی توی هم رفت
 سرانگشتانِ باریکی که از سمفونی موتزارت برمی‌گشت
 هوای دور و برهای مسافر را سفر کرد و دو چشمی بینِ من گشت
 چنان در حالِ من تنهام! ماندم
 که تا اینجای هستم در نگاهت من نخواندم

مسافر ماند و حاضر کرد عشقی و خبر رفت
 سفر تا رفت من ماندم
 تو هم در حالِ یک موتزارت برگشتی
 نُتی برگشت و تن شد رختخوابِ حرف و شوقی طرح شد در حالِ می‌رفتی

سرانگشتانِ باریکی مرا برداشتند از من جدا کردند و هی در بینِ من گشتند و
 من گم شد

تویی پیدا شد از جایی که من بودم نبودم
 تو همبالِ منی بازی! به بالی هم که از من کنده‌ای هرگز نمی‌بالی
 مجالی کرده‌ای پیدا که در حالی به حالی بال دارد
 هزاران نقش در من می‌زنی اما نمی‌دانی که قالی حال دارد

تو از اول برایم هیچمی بودی
 نه دستم توی دستی رفت
 نه سر را با سلام یک سری سرها تکان دادم

من از آن شب که درهای دُرشتِ شنبه اش با دکمه هایت باز کردم با کسی
بازی نکردم

خیالی از دو پستان تو کندو کنده ام لب بر نمی دارم
نباید دست از شب های لب های تو بردارم

من و تو اهلِ یک چشمیم

آبِ چشمه‌ی اهل دلی

جاری به هر جایی

شبی وحشی

شبی لاشی

ولی سر ریختیم از آبخاری با هم و اهلِ دو تنهایی اهل و ...

اهلی یک دیگری!؟

ذگّی!

لندن هوای پُر خداوندی ندارد آسمانش لنگرودی نیست

بیهوده با این حرف‌ها من می‌زنی

کی گفته عشقی نیستم

خواهان قرهای کمردارِ دمشقی نیستم

یا از صفا چون کیستم

تا مروه از فرطِ منی لبنان دویدم در زنی؟

کی گفته منهای علی عبدالرضایی نیستم؟

چون پرشیایی زیستم

عالی ترم

عالی تر از علی علی علی ترم

نه از امام غایبی که ظاهرن نمی شود

ولی ترم

نه سیدی فقط کذایی

به می روم

به مشهدی که کرده ام بیا کنید

خدا نبوده حضرتی به این رضایی

هوای حال من همان عالی عالی ست

کجاست یک علی تر از عبدالرضایی!؟

کوسچرخ

از خانه زد بیرون
 و دیگر زن ندارد
 مردی که فامیلی به غیر از من ندارد
 من دارد و غم دارد و خانه به دوشی
 دار و ندارش رفت جز دشمن ندارد
 تنهای تنها می رود مثل خیابان
 شلوارکی پا کرده پیراهن ندارد
 بادِ بلندی از کنارش می شود رد
 بارانِ لندن هم سرماندن ندارد

مانده‌ست

ماشینی

و دارد می زند بوق
 یک جنده‌ی دیگر که خوابیدن ندارد
 آمد عقب
 قدری عقب‌تر

باز شد در

پس از عقب هم می دهد قدغن ندارد

این پا و آن پا می کند هی خاک بر سر
کردن که دیگر مین و مین کردن ندارد

هر داستانی آخرش آغازِ بعدیست

فردا دوباره عاشقم

گفتن ندارد!

گالش

در کوچه من داشتم خودم را می رفتم
 که چادری با دو تا چشم
 از سرت افتاد و رفتارم راست شد
 کونت چنان سوخته بود
 که شلوارت هنوز هم درد می کند
 تو در خطِ امام و مرا
 گرچه حالش نبود
 ولی خط لب می کشید دنبالش
 چه حالی از چپ که دستم نبود گرفتی
 و از راستم چنان در رفتی
 که اطرافِ پستان تو خط ها متحد شدند
 بر قوسِ باسنِ تو انبیا
 بیا که از بس نرفتمت شاعرانه شد رفتارم
 از بس نکردمت عاشقانه شد کردارم

کاری بکن
 زنگی بزن
 از بس ندیدمت چشمم خمار شد
 گوشِ مرا
 به صدا دعوت نمی‌کنی چرا؟
 گورِ مرا
 مرگِ تو مگر پُر نمی‌کند؟
 بخواب چشم مرا
 ببین خواب مرا
 آنچه تو را
 از همه سر می‌کند
 مرگِ مرا
 در تو سفر می‌کند
 رفتنِ هر بارهات از خاطر
 غم به دلم
 خون به جگر می‌کند
 اشک ندارم که کنم وقف چشم
 پلکِ مرا چشمِ تو تر می‌کند
 خواب
 تو را دید و مرا جا گذاشت
 هر شبه در تخت تو سر می‌کند

نامِ مرا چشمِ تو درویش کرد
گوشِ مرا اسمِ تو کر می‌کند
فکرِ خیانت به تو از عاشقی‌ست
این سرِ بی‌صاحب اگر می‌کند
هر چه فرار از گذرت می‌کنم
باز مرا
عشقِ تو خر می‌کند

غزل گایی

بنابراین و آن در سالِ چندان و چنان تنهام
 که هر چه می‌زنم جمعیت زن بر بدن منهام!
 چنان منهای من
 من‌های زن را زندگی کردم
 که مرگی مُرد و مردی زنده شد
 ما بینِ دشمن‌هام
 همان مرگی
 که تنهاییِ خود در من قدم می‌زد
 به عشقِ دخترِ نازی که آمد پیشِ رفتن‌هام

Le Ley Lady!

Can I invite you fo fo for a coffeee!?

ببین لکنت چه ضدّی زد به حالِ من گفتن‌هام؟
 پس از کافی و در حالِ اصیلِ انگلی لیبسی
 و پستانی که خون می‌داد پس

وقتِ مکیدنِ هام

بهش گفتم

Meyo! I love you

همچین نگاهم کرد

Ali! I think you have a problem with women, hum!?

اگر یا گر چه یا اما ولی زیرا چه می دانم
 چرا حرف اضافی می زنی درباره ی من هام؟
 فروغی هر که توی بسترم خوابیده می داند
 که فرخزادتر از او فریدون کرده شومن هام
 خودِ شعرم که بسم اللهِ مردم می کند جَنّی
 به رحمانی با نصرت رحیمی رفته کردن هام
 مرا از جنس شیرین هر چه آدم سنگ می خواند
 چه کوهستانِ سردی کرده فرهادم تنِ زن هام
 چنان در عمقِ زن چندان و چندیدم
 که گندیدم

نمی دانم چرا دریا ندارد غوطه خوردن هام
 چرا دست از سرِ من بر نمی دارد هوای زن
 عجب تاوانِ سختی داده پاسخ
 دل شکستن هام

پنکه

مثل یک پنکه آویزونم
 دورِ خودم که نمی دونم کجاست حیرونم
 یعنی چه که اهل غریبه ام
 تهرون که رونش تو دستمه
 رستم هنوز دوستمه
 دستم هنوز رستمه
 خوابم پُر ماهه
 مثل شورت
 فقط شبم کوتاهه
 هر چه سر می زنم به دریای سوهو سنگه
 دلم برات خدایی مثل متروی لندن تنگه
 دوباره بوی توت به دلم برات شده
 دلم برات فدات شم قنات شده اما خشک
 پاشو!
 حالا که اینهمه صحرات
 کرده هوای ونیز

گپی هم با ما بلب
 پاشو از این عکس لامصب
 بشین پشت میز
 به جای اشک واسه م عرق سگی بریز
 باز دوباره بیشتر Please!

بزن قدش!
 خیال کن مردتم
 یا که زمین خوردتم
 بیا به تخت من سفر
 به سرقتم بیا جیگر
 بگو بدون گُرستم
 بپر!
 لای دو تا مینم
 بکار تخم اگه داری
 توی زمینم
 من که کار هر کس نیستم
 دشمن توی بیت المقدس نیستم
 به من چه که سوراخ داشت بشکه ش
 اسب آمد و زیرم رفت درشکه ش
 حواس که چه عرض کنم

« حتی نداشتم هوای لاس
 علی الخصوص خشکه ش »
 خلاصه گاو آمدم که لاو بچرم
 تنت رو عمرن نمی خوام که زیر خاک می ره
 جوونی ت ارزونی خودت به فاک می ره

چقدر بی تو کمبودم حالم خرابه
 گوشت زیاده اما جیگر کمیابه
 چند ساله توی کفم پشت صغم برات
 احساسم علاف شد
 دهنم صاف شد
 از پام درآورده اون لب هات
 از بس که رو لبهام
 این پا و اون پا کرده لامصّب

حالا که تنی به این لختی مُده
 لباسا بیرون و بدنامون توی گُده
 کاخِ تو تعطیله یعنی پریوده؟
 ای بخشکی شانسی!

زلزله نگاری

آب از رودبار که سر بالا رفت
 دوری در هوای تهران گشت نشد!
 سر ریخت در خراسان سری به تربت زد نشد!
 از نقشه نق نقو پایین ریخت
 از پای نخل‌ها گذشت و در بم ولوله شد
 و یک لا قبایی دوباره پس مانده خور زلزله شد
 دم درهای بانک ملی به یللی افتاد
 که خوب خوبهای قم دوباره خوب خورده خوابیده باشند
 دوباره هُر هُری مذهبی دور و بر هزار فرقه دوستاق خرید
 و نوبری که در هر وعده و وده یک کاره می‌پرید
 با واجبی دوباره واچرتید
 که دنیا دَمر بخوابد باز
 صدای بم نشنود نبیند!
 دیدی؟! بادمجانِ بم هم آفت داشت
 شنیدی؟! بازار بورس را زلزله برداشت
 دوباره آقا که بوی الرحمن گرفته بود

علاقه کنترت کرد
 دل دل دل ای دل ای سر داد
 سر گهواره‌ای که توی تکان تکان افتاد و شیونی از دست داد
 دوباره اکبر الله اکبر! لاقید و لاغرو شد
 جنب غزل‌های خواجه زمین خورد و ما دردِ مادر ناکشیده مامایی
 خیلی عزیزتر از مادر شد
 و با این همه نفت که هر شب هر شب بر باد رفت
 از مشامِ مافنگی فقط مَف گرفت که درهیچ پیچ خورده باشد

دوباره بهتر از کاجی چی؟ چیزی نداریم
 هنوز دست و رو شسته گدایی دست دراز در همه عالم داریم
 با مالِ مردم خوری در مداریم که هر چه بردارد از کنارِ ارگِ مرگ
 دوباره در همه چیزی کم و کسری دارد
 دوباره من از دوباره از بس دوباره دیدم مرگ
 مثلِ ارگ از این "من نبودم" الم سنگه بالا آوردم
 پس کی چی کی بود؟
 آسمان قرمبه‌ی بی رعد و برق و باران ندیده بودم
 تو خیلی مارمولکی آغا! مار خورده و افعی شدی؟
 زلزله دیدی مالاسیدی؟ چی شد؟
 نکند سرِ زمینِ بم قولنامه کرده‌ای

که چنین قور قور می‌کنی سرِ سفره‌ی عقد
 سرِ جهازی که به جایی جهنم نمی‌دهند
 تا دنیا دنیا بوده جنگی شکم دنگال می‌کردید
 سرجمع همان آقای آدم هم خدانشناس بود
 سرِ تغارش که پایین رفت
 سرِ خانه‌ی عقل آمد و مسلمان شد
 نمّامه هم از این نمد کلاه کج برداشت
 و عمّامه سرِ مردمی گذاشت که با هر دو پا توی دو افتاد

این کاسه‌ی چه کنم چه کنم را کدام گدا دستِ شما داد؟
 خیال کردید چنان روی نانِ مردم می‌کنید که سگ هم نمی‌خورد خود
 خوردید!

گندم از نانِ مردم کم می‌کنید و حلیمِ حاج اکبر در بوم هم می‌زنید؟
 بزینید!

لاغرو شده نخل‌های ما بدرید!
 با هفتاد هزار مرگ هر چه شما خوردید
 ارگ هفتاد هزار بار بالا آورد
 و آبرویی را که هرگز هرگز نداشتید
 برد و خجالت را همه جا تف کرد
 زمین که پاش پاش شد همه پا منبری شدید
 چیز باز و بشکن و بالا بنداز! بند بشو در سوز و گداز نیست

این روزها عالم و آدم جلدِ بامهای دیگری ست
همه کفترِ چند برجه شدند
دارند در همه عیبی سُک می‌زنند
بم هم که نخواند بم کر نمی‌شوند! می‌شنوند!
پای خطیب و منبر با نکیر و منکر دیگر خر نمی‌شوند!

خطبه گایی

طبس به عبث از زلزله پا پس کشید
 باید دو سه سینه خیز می رفت
 به تیر رس که رسید
 از گاوی که شاخ شد شاخ می کشید
 از دوباره کرده کمین دشمن مواظب باشید!
 دور و برِ گاوی نباشید
 که سرپایی پای نهری در رودبار
 دست به آب رفت و سرما نخورده با عطسه ای ایست داد
 به آب های صبر نکرده ای که هر چه از گاو دوشید
 در آخورهای ما نباشید
 وقتی هم که بر تربتِ خراسان تیر زد
 از سینه ی خری نوشید که هر چه عرعر کرد
 عرض می کنم به هوش باشید مقهور گاو نباشید!
 سینه پهلو کرده لم داده به نخلی که سرِ بم خراب شد

به کتِ هیچکس نه رفت نه آمد!
 البته چیزی هم عوض نشد چیزی نمانده آقا ظهور می کند خدا بخواهد
 چشم توطئه را کور می کند
 دشمن که هیچ
 من هم که هیچ
 گاو هم هیچ غلطی نمی تواند بکند تکبیر!
 از این غولِ بی شاخ و دم آمریکای کاکاش که بدتر نیست کا!
 بُکشد! طولی نمی کشد که شاخ از این زنبور خانه می کشد بیرون
 بیهوده نیست که پشت این قلیون لم می دهم به بم که آقا زودی بیاید و گاو
 را بکشیم
 برای رفاهِ شما مردم! بر آن سریم که گاو را هم به غرب بفروشیم
 به قول و قال الهی زمین نجات می کند پیدا
 اجازه آقا!

گفتم که حرف نباشد کمی به هوش فقط به گوش باشید!

باشد! ولی جسارت نباشد
 تو که هی گاو را می کشی
 به هر ماتی عبای سیاه می پوشی
 پس چرا همیشه از سینه‌ی مردم می دوشی؟
 گفتمی گاو در رودبار زمین خورد و هر دو شاخ از دست داد

گفتیم خب!
گفتی که نفت ندارد به پت پت افتاده ترسی نباشد
گفتیم باشد!

نشدا! همه طوری سقف سرِ ما خراب شد
این شاخ لعنتی دست از سرِ ما بردار نیست
در گوشه گوشه‌ی گربه‌هی فرو می‌رود تکان می‌خورد فرو می‌رود هی تکان تکان می‌خورد
رحمِ دوباره‌ای در کار نیست
ارگ روی دستِ مردم مرگ کرد
بم هم که در این گاوبازی سرِ زار رفت
پس تو کی این شاخ را می‌کشی
این گاو را می‌کشی جاکش!؟

حضرات

کارِ حضرتِ فیله فُرو فقای حضرات
 بعد از این خر سواری با عجب فشاری طرفم
 باید انساناتِ از بیخ عربی قرآنی کنم
 و جای حیوانانی که در اصطبل بایگانی شده قربانی کنم
 جانی کنم شهری به سرتاسر سنگری که در خاطراتم احداث کرده‌اند
 اهلی کردنِ ورزایی که از عبا سر در بیاورد
 عقب جلو کرده در عقب‌های دخترات پر در بیاورد
 کارِ هر کس نیست
 ما کارِ مار کس بودیم که جای مادیات مادیان گذاشت و یک کاره نگذاشت به
 حدی شود که قضیه راضی شود
 بعد از این خر بازی وای! چه شود!
 I love you
 که ربطی به پاپ ندارد باب می‌شود
 گاو آخوری لگنی خواهد داشت
 آخوندی که دوست دارد

همه‌ی هستیِ هر کی حواله به عهدی شود که مهدی می‌شود
کنار این حیوانات
کار حضرت فیله فرو فقای حضرات

طعمه

به عنوان طعمه چند ماهیچه جمع و جور می‌کنی
 می‌روی ماهی‌های ماهیانه را که ول کرده‌ای دوباره از نو بگیری
 ولی بی‌آنکه بفهمی ول معطلی دوباره ول می‌کنی
 بی‌مایه باز برمی‌گردی که خایه بترکانی
 پولی نزول کنی

که شاید در طالع تو بختی قیام کند
 اما دوباره آش همان و کاسه همین که می‌گردانی دور کازینو
 تا بیایی به خود که بجنبانی
 به خانه همسایه حتی سایه بدهکاری

وقتی که دوستی در کار نیست
 که دستی دراز کنی
 اشتهایی باز کنی
 قمار بازها کازین‌های تنی تو می‌شوند
 و کازینو دریاچه‌ای که حتا به شرط شیرجه نمی‌شود امتحانش کرد
 پیش از آنکه ماهی در عمر تو گیر کند
 دامی که کارش گذاشته بودی برای ماهی

درگیرِ تویی می‌شود
که مانده‌ای در خواب
و چون کپورِ دمِ مرگی
آمده‌ای بر سطحِ آب و چه بی‌تاب
می‌زنی به دریا دل!

هایکوگایی

۱

بسم الله الرحمن
الحمده رب الال مین
شلوار شو بکنین
این همه لفتش ندین
والضالین!

۲

خطِ راست شبیهِ عیسا جلقى ست
 طفلى! مريمِ مجدليه
 گمانِ نكنم
 بارى هم شده باشد
 مثلث
 مثلِ موساست
 قائم‌الزاويه‌اش
 خدایى غوغاست
 اما
 عجب دایره‌ای ست محمد
 تا دنیا دنیا است
 این خاتمِ کوس لیس
 دست بردار نیست!

۳

کعبه و مسجد و میخانه‌ی من
کیرت بود

چه استفاده‌ای
کدام فایده؟
تمامش که نکردم
بردار و برو!

۴

تنها خدا برادر است
با زنی که لخت می‌شود در پهلو
آدم که این همه احمق نیست
نزد تو نزدیک‌تر از من به عاشق کیست؟
به تکه‌ای از هر دو مریم که بود عیسا دوست
اگر نگویم خدا حتمن اوست

۵

به چشمِ برادری
هر که مرا دید
بعد گایید

۶

من عاشقِ خوبی نیستم
خوب‌ترم
می‌توانم به دوستِ دخترم
بگویم دوستت دارم
وبا دوستش بخوابم
مثل تو
که با این‌همه دوستت دارم
هنوز عاشقِ خوبی نیستی
برو!
دوستم منتظر است

۷

همیشه سرِ میزِ صبحانه
وقتی شیر می خورم
هوسِ آبِ کیر می کنم
ولی نمی دانم
چرا شبها
که آبِ کیر می خورم
هوسِ شیر نمی کنم!



عشقِ بزرگ به درد نمی‌خورد
باور کن!
نمی‌شود در مشت جاش داد
نازش کرد
مثل این کپیر مصنوعی
عاشق
کوچکش خوب است!

۹

تنها چیزی که از خواهرم خواستم
شوهرش بود

نداد!

و سرانجام دادم

به برادر شوهرم

که مرا از برادرش خواستگاری کرده بود!

۱۰

آری!
هرجنده‌ای
تو را که می‌بیند
چشمک می‌زند
خنده می‌کند
مگر نمی‌دانی؟!
کیرِ کلفت
کوسِ گشاد را فرخنده می‌کند!

۱۱

هر که تا در خواست
از کیرش داشت
مرا می خواست
و تا شق بود
عاشق بود
جای آن نیست که جاکش باشم چرا دروغ؟!
کوس بی مقدمه را بیشتر می کنند

۱۲

مستراحی در کار نیست
برای چه این پا و آن پا می‌کنی؟
از جنسِ خایه اگر داری
مردی باش
که دنبالم کند
می‌خواهم انقلاب کنم!

۱۳

هفده سالِ آزرگار
عمرم را هدر دادم
از وقتی که دادم
هفت سالی می‌شود
که دارم فکر می‌کنم
چه شد
که هفده سالِ آزرگار ندادم!

۱۴

از دو کیرِ کلفت تشکیل می‌شدی کاش
که با اولی‌ش
تنها مرا می‌کردی
و با بعدی‌ش
فقط مرا!!

۱۵

پیچی که توی من چرخاندی
چنان نازک بود
که هرزه‌ام کرد
ولی هرزم نکرد
اگر می‌توانستی
کیری به اندازه‌ی خط کش جور کنی
دیگر نمی‌توانستی
روی کوسم خط بکشی!

۱۶

دزد آمده گویا هیس!
اما نترس
کونت را به طرزِ قمبل عمود کن!
شلوارت را
هی زود باش!
بکش پایین
وانمود کن
داری جلق می‌زنی

۱۷

کلیدِ کونم کیرِ توست
درِ مستراح را
چرا باز نمی‌کنی؟

۱۸

سینه‌ام را چاک نداده‌ام این هوا!
که با هم‌چو چوچولِ خودم فاک کرده باشم
نمی‌آید به تو
که از کیری کلفت تشکیل شده باشی
بزن به چاک!

۱۹

دروغ چرا!
کیرش می توانست
عبور و مروری داشته باشد آرام آرام
از سوراخ همین سوزن
بچه کونی!
حتی بلد نبود لب بدهد
دلش خوش بود
مرا می کند

۲۰

کیری لاغر اندام بود
طالب نبود
توی کوسم برود
دلش می گرفت!

۲۱

عمرم کفاف نمی‌دهد برای انتظار
برای من کیر کیراست دیگر
چرا دریغ کنم؟
پیر یا جوان
مگر چه فرق می‌کند؟
من کوسم را می‌دهم!

۲۲

بپا!

پوستِ موزی‌ست

کوسِ من

چه پا بگذاری روش

چه نگذاری

خواهی نخواهی روم

یا توش...

دیدی؟

افتادی!

۲۳

مگر نمی‌خواهی روی دخترهای تمام اسمهای دنیا غلت بزنی؟

گشایشِ درِ بزرگ

کلیدی می‌خواهد

که همانا کیرِ توست

و البته

کوسِ ناقابلی

که همچنان منتظر باشد...

هستم!

۲۴

من زندگی می‌کنم
خلاف که نمی‌کنم
تویی که هرگز نکرده‌ای
چون غلاف کرده‌ای

۲۵

خنده یعنی...

بخشید!

بنده یعنی...

باز هم بخشید!

جنده یعنی چی؟!؟

شغلِ خیلی‌ها

که قبلن بود عاشقی

حالا فاسقی ست

تو هم گرچه خیلی

به خیلی‌ها نه!

اما

می‌دهی!

جنده‌ای؟!؟

۲۶

فرداست که چشم وا کنی
و دستی را
که تا صبح
توی شورتم گم می کردی
روی کیرت پیدا کنی
من رفتم!

۲۷

با دو لیوانِ پُر آب هم نمی‌شد
زبانش را که کنده بودم
لبش را که خورده بودم قورت داد
در گلویم زبان درازی می‌کرد
کیر خورده بودم
گیر کرده بود

بروم باید
باید بروم مردمکم را جای دیگری پیدا کنم

۲۸

کردن پریدنی‌ست
از بام
در گودال
و دادن
پُر کردنِ گودالی‌ست
که افتاده از بام و
گریه لختش کرد

۲۹

خیال می‌کنی اولین عشقِ منی؟
تو آخری‌ش هم نیستی عزیزم!
ظرفِ یک ماهی که با تو آشنا
تازه دیروز فهمیدم
عباس
ده دقیقه بیشتر طول می‌کشد

۳۰

جز این آقا که خیلی خوب می‌کند
آقایانِ دیگری هم هستند
که خیلی ترند!
این تازه اولِ عاشقی‌ست

۳۱

داستی روی جنده‌خانه‌های دنیا غلت می‌زدی
جلق می‌زدی
تو عاشقِ کوسم بودی
ولی شق نبودی
به شیشه‌ی عینک
اشک‌ها ت خنده می‌کردند
قطره قطره وقتی باران
روی پنجره لیز می‌خورد

۳۲

از سمساریِ جلوی کالج
حالش به هم می خورد
توی کلاس
فقط من بودم
که اهلِ لاس نبودم
چه می دانستم
که انتخابم می کند
دنبالِ دستِ اول می گشت!

۳۳

او شوهرم نبود
سگکِ کامپیوتریِ کمر بندم بود
که صورتِ کیرش را در حافظه داشت
اگر نبود
شلوارم اینهمه پایین نمی ریخت

۳۴

من با تو چند مشکلِ مهم دارم
یکی اینکه زیادی گنده‌ست
درد دارد خیلی!
دیگر اینکه دائم می‌کنی
آرام نداری
و بدتر از همه‌ی این مشکلات
این است که من از اینهمه مشکل
خیلی
خوشم میاد
جووووون!

۳۵

هر وقت
به تکه‌ای از او کیر می‌دادم
به لمبرهاش
که هی تکان می‌خورد
گیر می‌دادم

۳۶

رفتار شاعرانه وقتی تلو تلو برود
از رو نمی‌رود
کردار عاشقانه می‌کند ممنوع

۳۷

با یک اشاره‌ی انگشت
مشت آمد و
هوش را کشت
بعد هم از پشت آمد
چیزی شبیه سرعت انگشت
در مشت

۳۸

مادر که رفت
از گُمد آوردمش بیرون
روی ملافه پهن اش کردم
اطوش کردم و بعد
تا کردم
پاره شد!
دیگر به درد نمی خورد
انداختمش بیرون!

۳۹

در آغوشش که می‌گرفتم
دو طفلانی که دیگر بزرگ شده بودند
شیر
بخشید!
کیر می‌خواستند

۴۰

جنده‌ای مردّد بود
با اینکه در چند سانتی کردن بودیم
یک سال و اندی
برای دادن این پا و آن پا می‌کرد

۴۱

با هر دری که درد گرفت
اتاقی از این خانه رفت
و شهری دو در شده
با اینهمه این دختر
که حالی درندشت دارد آن بالا و یک اتاقِ پستی
این پایین
هنوز خر نشده

۴۲

پیش از بخیرِ تو شب نبود
روزی نداشتم
حالا شب است
خیلی لب است که روزی می‌خواهم

۴۳

از ایران اگر کسی را بردند نبود
اگر که آوردند نیست
هر آنکه رفت و نرفت و دیگر نیامد ایرانی ست

۴۴

ول کن حاجی تو هم!
حالا که دختری شده زن
و آنقدر کوس دارد که می‌کند خیرات
دیگر چه فرق می‌کند
من بکنم یا دشمن؟

۴۵

مثلِ سنگم
اصلن خودِ سنگ منم!
عاشقِ شکستم
برو!
تو خانه‌ی من نیستی
همه‌ی پنجره‌هایت را باز کرده‌اند!

۴۶

تو زیبا تر از نیستی
و من او تر از وقتی که دختر ترک کردی

چشم‌های خوبی با هم داشتیم
دیگر وقت ندیدن است

۴۷

۱۷ سالم که شد
دیدم پیشِ جوانی‌ام
فلانی‌ام راست شده
گفتم می‌دونم
حالا دیگه حتمن می‌کنم

۲۷ سالم که شد
رسیدم
دیدم خودِ جوانی‌ام
اما در اوج
گفتم
آخیش خسته شدم
بعزاز این اما می‌کنما...

حالا ۳۷ سالمه
جوونم دیگه نه!؟

۴۸

جوری به طورِ جورواجوری ناجورم
 که دیگر از جور می‌شود خیلی دورم
 طوری که از بس اینطورم
 چنان تورم
 که ربطِ شدیدی به مربوط دارم
 ربطی ندارم به وقتی تور می‌زنم به طوری نیست
 به ربطِ ونوس که در وقت‌های روبوسی شد
 دیگر ندارم
 دیگر به دیگر پا نمی‌دهم که دیگر تری کند
 امشب که خیلی مزه ی فردا نمی‌دهم
 من نیستم که از فردا به طرزِ فجیعی هستم
 توی خمرِ نوینِ حلاجِ طوری نشستم
 که با اژدهای در تموزِ حضرت جور می‌شوم
 اگر به جور
 به جور شدن

که جورِ بزرگیست به من پیرهن بدهد

به پیر

به پیغمبر بدهد

۴۹

یکی آزاد است داشته باشد
یکی از دست می دهد که بخواهد باز

از بس که قُر می زند یکی
خودش را تابلو می کند
تا دیگری دیوارهای خانه اش را پُر
یکی کلکسیون تمبر دارد یکی تفنگ
یکی کفتر بازی ست
که در خانه اش بغوغو انبار می کند
و دیگری ...

مثل همه که یکی را می بازند
من هم که در این وانفسا فنّ دماغ ندارم
دختر بازم

کلکسیون شورت دارم
گناهکارم!؟

به من نمی آید پیش پای کسی پاشم
عاصی تر از آنم که شاعری سیاسی باشم
هرگز به حکم کسی صدایی تدارک ندیدم
از من بعید است مباهات کنم
به اینکه شاعری در تبعیدم

تو هم که رهبر یکی از این حزب‌های مستقلی
جلقِ خودت را در گوش خرتری بزنی!
جار نزن که فرماندهی
اثبات کن
فرمان نمی بری

۵۰

خجالت نمی کشید؟
باز هم می خوانید؟
حتمن باید
گیری بیاید شما را کیر کند؟
پیدا نمی شود آیا
زنی ظنین
که خایه راضی نکند
واین گونه با کلمات کوسبازی کند!؟